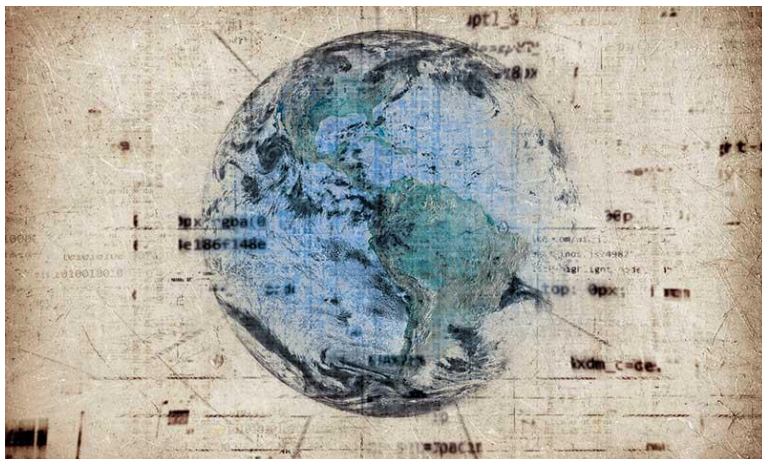


در ضرورت مقابله با سلطه‌ی ناسیونالیسم در مناسبات جهانی

مهدی فتاپور



در ضرورت مقابله با تسلط ناسیونالیسم بر مناسبات جهانی

اشاره: مطلب حاضر را شش ماه پیش از این و قبل از آغاز خیزش اعتراضی «ژینا» دریافت کردیم. با این همه، به سبب شرایط خاص آن دوره انتشار آن به تأخیر افتاد. اکنون در بحبوحه‌ی بحران‌های جاری ژئوپلتیک جهانی و منطقه‌ای، از جمله استمرار جنگ اوکراین و تداوم تنش‌های امریکا و چین، به منظور بحث بیش‌تر در این زمینه به انتشار آن مبادرت می‌کنیم. (نقد اقتصاد سیاسی)

چپ‌ها و دموکرات‌های جهان طی چند دهه‌ی اخیر، ضمن تأیید گسترش هم‌پیوندی‌های اقتصادی در جهان، منتقد روابط نولیبرالی حاکم بر جهان در این دوران بوده‌اند، منتقد تداوم یکه‌تازی قدرت‌های مسلط در روابط جهانی‌اند. آنان به‌عنوان منتقد روابط حاکم بر جهان خواستار شکل‌گیری نهادهای دموکراتیک و قدرتمندی در جهان‌اند که بتواند بر یکه‌تازی شرکت‌ها که حاصل روابط غالب نولیبرالی در جهان است لگام نهد. آنان خواستار شکل‌گیری ارگان‌های دموکراتیکی هستند که بتواند عملکرد قدرت‌های بزرگ جهان را محدود کند و اجازه ندهد که زور حرف اول و آخر مناسبات جهان ییابد. ارگان‌های دموکراتیکی که بتواند همکاری بین‌المللی برای حفظ محیط‌زیست و صلح را تأمین کند. این سیاست امروز با وزن بیشتری موضوعیت دارد. رودرویی و تخاصم قطب‌های ژئوپلتیک پایان این رؤیاست. در این رویارویی چپ‌ها و دموکرات‌ها اولین قربانی و محیط‌زیست و صلح بزرگ‌ترین قربانیان خواهند بود. نیروها و کشورهایی که آینده‌ی درخشانی برای این رودرویی تصور می‌کنند دچار خطا هستند. چنین رودرویی می‌تواند به غلبه‌ی بربریت منجر شود و جانب‌داری از این دست همراهی با بربریت است.

تحولات چندسال اخیر جهان، تقویت نیروهای راست ناسیونالیست (افراطی)، جنگ اوکراین و نتایج تاکنونی آن، این پرسش‌ها را در برابر همه‌ی تحلیل‌گران و فعالان اجتماعی قرار داد: نیرومندترین گرایش‌ها در سمت دهی تحولات در جهان کدام هستند. هر یک از این گرایش‌ها چه امکاناتی در اختیار دارند و تسلط آن‌ها بر جهان با چه نتایجی همراه خواهد شد.

نوشته‌ی حاضر تلاش می‌کند تصویری از جهان و گرایش‌های تعیین‌کننده در هدایت روندها ارائه کند و به تبع آن با پرسش‌های بالا مرتبط شود. جانب‌داری در گرایش‌های حاکم بر جهان مستقیماً انعکاس عمیق‌ترین سمت‌گیری‌های هر فعال سیاسی اجتماعی و هر حزب و نیروی سیاسی است. تحولات در ایران از روندهای جهانی تأثیر می‌پذیرد و بررسی روندها و سمت‌گیری‌ها در سطح جهان بر موضع‌گیری در قبال مسائل ایران تأثیر می‌گذارد. درون نیروهای چپ، تلاش برای بحث، فهم متقابل و نزدیکی جانب‌داری‌ها حائز اهمیت است.

این نوشته بر بررسی مناسبات قدرت و مهم‌ترین روندها در سطح جهان متمرکز است و بررسی الگوهای رشد و مقایسه‌ی آنان و جانب‌داری در این عرصه در دستور کار آن نیست.

مناسبات قدرت در جهان

قبل از جهانی‌سازی (گلوبالیزاسیون)

در طی قرن گذشته مناسبات قدرت در سطح جهان چند بار دچار دگرگونی شده. در ابتدا نگاهی اجمالی به این تغییرات انداخته و سپس بر تحولات سه دهه‌ی اخیر در جهان درنگ می‌کنیم.

نیمه‌ی اول قرن بیستم

در اوایل قرن بیستم هابسن^۱ اندیشمند آلمانی تحولات اواخر قرن نوزده را بررسی کرده و بر تمایز نقش قدرت‌های بزرگ و عملکرد آنها در سطح جهان با گذشته تأکید نمود. این مباحثات درون حزب سوسیال‌دموکرات آلمان گسترش یافته و اندیشمندان

^۱ John Hobson; Imperialism, A Study; ۱۹۰۲

این حزب نظیر هیلفردینگ،^۲ رزا لوکزامبورگ^۳ و کائوتسکی^۴ تلاش کردند شرایط حاکم بر جهان و تمایز آن را با گذشته مورد بررسی قرار دهند. هابسن و هیلفردینگ بر شکل‌گیری مناسبات جدیدی در سطح جهان که با عناصری چون شکل‌گیری انحصارات، صدور سرمایه و تقسیم جهان به مناطق نفوذ قدرت‌های بزرگ تبیین می‌شد تأکید کردند و واژه‌ی امپریالیسم را برای شناخت این مناسبات مناسب دانستند. در مباحثاتی که در آن زمان در سطح نیروهای چپ جریان یافت، شکل‌گیری دوره‌ی جدیدی در حرکت سرمایه و مناسبات بین‌المللی مورد پذیرش عمومی بود. اندیشمندانی چون کائوتسکی معتقد بودند که شکل‌گیری انحصارات و ادغام سرمایه‌های مالی-صنعتی تحول درونی نظام سرمایه‌داری است و امپریالیسم گویای مناسبات سیاسی قدرت است. وی الزامی بودن جنگ مابین کشورهای امپریالیستی را رد می‌کرد و معتقد بود که امکان غلبه‌ی نیروهای مخالف جنگ و توافق بر سر مناطق نفوذ وجود دارد.

با پیروزی انقلاب اکتبر نظرات لنین^۵ که در اساس برگرفته و تداوم نظرات هیلفردینگ و هابسن است توسط کمونیست‌ها پذیرفته شد و در کشور ما نیز همه‌ی نیروهای چپ با تعاریف وی از امپریالیسم آشنا هستند. ولی علی‌رغم برخی تمایزات همه‌ی نیروهای چپ در ایده‌ی مرکزی تقسیم جهان، تلاش برای گسترش دامنه‌ی نفوذ و درگیری کشورهای متروپل در این رابطه و خطر جنگ‌های امپریالیستی اشتراک نظر داشتند. کمونیست‌ها معتقد بودند که در اثر جنگ‌های امپریالیستی و بحران‌های ادواری سرمایه‌داری که خصلت جهانی و ویرانگری یافته است در آینده‌ای نه‌چندان دور این سیستم فرومی‌پاشد و امپریالیسم را «آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری» می‌دانستند.

^۲ Rudolf Hilferding; *Das Finanzkapital. Eine Studie über die jüngste Entwicklung des Kapitalismus*; ۱۹۱۰

^۳ Rosa Luxemburg; *Die Akkumulation des Kapitals*; ۱۹۱۳

^۴ Karl Kautsky; *Nationalstaat, imperialistischer Staat und Staatenbund*; ۱۹۱۵

^۵ ولادیمیر ایلیچ لنین؛ امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری.

نیمه‌ی دوم قرن بیستم

پس از جنگ دوم روابط در جهان دگرگون شد. دنیا به دو اردوگاه غرب و شرق تقسیم شد. دو اردوگاه با روابط اجتماعی-اقتصادی متفاوت. روابط اقتصادی کشورهای عضو این دو اردوگاه عمدتاً با دیگر کشورهای عضو بلوک بود. و هر یک از این دو مدعی نمایندگی سیستم اقتصادی برتر بود و می‌کوشید آن را بر جهان حاکم کند. طی چند دهه، تمامی تحولات سال‌های پس از جنگ از تضاد این دو قطب تأثیر پذیرفته بود و همه‌ی کشورها و نیروهای سیاسی و احزاب مجبور بودند در قبال این درگیری جانب‌داری داشته باشند.

درون کشورهای غربی، آمریکا پس از ویرانی و صدمات سنگین کشورهای اروپایی در طول جنگ به‌عنوان نیروی بلامنازع در جهان موقعیت ممتازی یافت و نقش رهبری این کشور در روابط جهان توسط دیگر کشورهای سرمایه‌داری پذیرفته شد. کشورهای امریالیستی با خصوصیت پیشین وجود و با یکدیگر رقابت دارند ولی روابط درون کشورهای غربی در وهله‌ی نخست نه با این رقابت بلکه با شکل‌گیری سلسله‌مراتب امریالیستی تبیین می‌شود. در رأس این سلسله‌مراتب، ایالات‌متحده آمریکا، در میانه‌ی آن کشورهای اروپایی و ژاپن و در قاعده‌ی آن کشورهای آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتینی وابسته به غرب قرار دارند.

کشورهای مستعمره به‌تدریج یا بنا به تصمیم خود کشورهای متروپل و یا در اثر مبارزات رهایی‌بخش استقلال یافتند و مناسبات جدیدی شکل می‌گیرد که وابستگی آن‌ها را به کشورهای متروپل الزامی کرده آن‌ها را تحت نفوذ این کشورها قرار می‌داد. در تمامی این کشورها حکومت‌های دیکتاتوری حاکم است. فضای باز و روابط نیمه‌دموکراتیک که در برخی کشورها مستقر می‌شود لرزان است و خیلی زود خود را به روابط غالب استبدادی می‌دهد. کشور هند تنها استثناست که در یک دوره‌ی طولانی مدت هم موفق می‌شود در روابطش با دو قطب تعادل ایجاد کند و هم دموکراسی در این کشور به صورت اساسی زیر سؤال نمی‌رود.

در طی چهار دهه پس از جنگ فاصله‌ی کشورهای پیشرفته با کشورهای متمایل به غرب در سه قاره افزایش می‌یابد. هیچ چشم‌اندازی برای رشد کشورهای بخش سوم

و قرار گرفتن در سطح اقتصادی تکنولوژیک کشورهای گروه اول به چشم نمی خورد. در هشتاد سال اول قرن بیستم حتی یک کشور آسیایی-آفریقایی و امریکای لاتینی وجود ندارد که در حد کشورهای متوسط پیشرفته قرار گیرد. مناسبات حاکم بر کشورهای متروپل و کشورهای آسیا و آفریقا و امریکای لاتین نه در خدمت تسریع رشد بلکه عمدتاً به عنوان یک مانع عمل می کرد.

به عنوان یک مثال از کشور خودمان، آقای عبدالحمید شیبانی مدیرعامل کارخانه ذوب آهن اصفهان در زمان تأسیس آن در مصاحبه‌ای با آقای عنایت فانی^۶ به طور مشروح تلاش‌های رژیم گذشته را در جهت تأسیس کارخانه‌ی ذوب آهن و عدم همکاری و حتی سنگ اندازی کشورهای غربی را در این زمینه تشریح می کند. او توضیح می دهد در مذاکراتی که با مقامات آمریکایی صورت گرفته بود، آن‌ها مطرح کردند که در آمریکا صنایع به بخش خصوصی تعلق دارد و باید با شرکت‌ها مذاکره کنید و آنان نیز منافی در صدور و کمک به تأسیس کارخانه‌ی ذوب آهن و کلا صنایع پایه‌ای در ایران نداشتند و در نهایت ایران مجبور شد که این صنعت را که آن زمان یک صنعت پایه‌ای محسوب می شد از شوروی وارد کند.

گذشته‌ی استعماری برخی کشورها و روابط نابرابر آن‌ها با کشورهای متروپل منجر به شکل‌گیری احساسات ملی‌گرایانه‌ی ضد امپریالیستی در میان نخبگان این کشورها می شود. در کشورهایی که در دوره‌هایی فضای سیاسی باز شده و انتخابات برگزار می شود، عمدتاً نیروهای ملی برنده می شوند. آن‌ها در تلاش برای رشد کشورشان با سنگ اندازی شرکت‌های غربی مواجه شده و راه نزدیکی اقتصادی با بلوک شرق و تعادل در روابط اقتصادی‌شان را پیش می گیرند. مسیری که برای کشورهای متروپل قابل تحمل نبود و چنین حکومت‌هایی توسط کودتاهای نظامی سازمان یافته و یا مورد حمایت غرب سقوط کرده و دیکتاتورهای نظامی جایگزین آنان می شود. کودتا علیه مصدق در ایران، ذوالفقار بوتو در پاکستان، لومومبا در کنگو، مجیب الرحمن در

^۶ برنامه به عبارت دیگر تلویزیون بی بی سی. مصاحبه با آقای عبدالحمید شیبانی ۲۲.۱۱.۲۰۱۱

بنگلادش، سوکارنو در اندونزی، آئنده در شیلی و ایزابل پرون در آرژانتین نمونه‌هایی از این کودتاها هستند.

در قطب دیگر نیز همین مناسبات به شکل دیگری حاکم است و تلاش برای در پیش گرفتن راهی مستقل با سقوط حکومت مواجه می‌شود. حمله به مجارستان و چکسلواکی و قدرت‌گیری نظامیان در لهستان، همچنین کودتاهای متعدد نظامی در کشورهای آفریقایی متمایل به اردوگاه شرق از این نمونه‌اند.

جهان در چند دهه‌ی گذشته

تحولات سه دهه‌ی اخیر

با رشد فناوری‌های ارتباطی و تبادل اطلاعات، روابط اقتصادی جهان در سی‌وپنج سال گذشته دگرگون شد. تمرکز جغرافیایی تولید و مدیریت ضرورت خود را از دست داد و برای مؤسسات بزرگ مالی و صنعتی جهان سودآورتر بود که بخشی از تولیدات خود را به مناطقی که نیروی کار ارزان‌تر در دسترس بود انتقال دهند.

این روند با صدور تولید محصولات نیازمند نیروی کار (کاربر) آغاز شد و تا حد تولیداتی که به تکنولوژی پیشرفته نیازمند بودند گسترش یافت. در نخستین گام صنایع کاربر مثل صنایع نساجی و در وهله‌ی بعد ذوب‌آهن صادر شد. اگر در دهه‌ی شصت میلادی تلاش‌های ایران برای دستیابی به این تکنولوژی ناموفق بود در دهه‌های هشتاد و نود خود کمپانی‌های بزرگ غربی پیش‌آهنگ صدور چنین کارخانه‌هایی بودند. متعاقب آن برخی صنایع شیمیایی کاربر که تولیداتشان در غرب به دلیل مخالفت نیروهای مدافع محیط‌زیست با دشواری مواجه بود ترجیح دادند تولیدات خود را به کشورهای آسیایی صادر کنند. در این مرحله تکنولوژی پیشرفته‌ی جدید در آن زمان یعنی انفورماتیک کماکان در انحصار کشورهای غربی است.

با برون‌سپاری بخش‌هایی از کدنویسی تولیدات انفورماتیک دوره‌ی جدیدی آغاز گردید. روندی که با کدنویسی بخش‌هایی از ویندوز در هندوستان آغاز شد و پس از مدتی به نوشتن الگوریتم‌ها، مشارکت در گسترش شبکه‌ها و تسلط بر فناوری‌های شبکه‌های کامپیوتری و درنهایت به توانایی تولید کل محصول گسترش یافت. روندی

که با تولید قطعات کامپیوترها و لپ‌تاپ‌ها و بعد تلفن‌های همراه در کشورهای شرق آسیا آغاز شد و به کل تولید گسترش یافت و به شکل‌گیری غول‌هایی چون سامسونگ کره‌ای که در تولید تلفن‌های همراه، نوکیا و موتورولا و زیمنس را پشت سر گذاشت و از نظر آمار تولید به بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی موبایل از نظر تعداد در جهان تبدیل شد. این تحولات در طی سی‌وپنج سال چهره‌ی جهان را دگرگون ساخت. تکنولوژی تولید، قشربندی نیروی کار و درنهایت مناسبات قدرت در سرتاسر جهان دچار دگرگونی شد.

سودهای کلان و رشد شرکت‌های بزرگ

در این روند شرکت‌های بزرگ چندملیتی سودهای نجومی به دست آوردند. قدرت و امکانات این شرکت‌ها قابل‌قیاس با چهل سال پیش نیست. درآمد برخی از این شرکت‌ها از بودجه‌ی اغلب دولت‌ها و حتی تولید ناخالص بسیاری از کشورها بیشتر است. محرک آن‌چه در جهان در سی‌وپنج سال اخیر رخ داد نه تصمیم سیاستمداران و رهبران کشورهای غربی بلکه انگیزه‌ی سود بیشتر شرکت‌های بزرگ بود. زمانی که برای اولین بار کدنویسی ویندوز و یا تولید قطعات و چیپس‌های کامپیوترها و لپ‌تاپ‌ها به آسیا انتقال یافت، یک کارگر تولیدکننده در این کشورها در برخی موارد با ده درصد حقوق یک کارگر آمریکایی می‌توانست کارایی تقریباً مشابهی داشته باشد. گسترش شبکه‌های اینترنتی و امکانات ارتباطی توزیع بخش‌های مختلف تولید را در نقاط مختلف جهان و با هزینه‌ی کم امکان‌پذیر کرد. من شخصاً دو بار در پروژه‌های برون‌سپاری مشارکت داشتم و برای مثال، من در شهر کلن آلمان مستقر بودم و همه‌ی آن‌ها که تحت مسئولیت من بودند در شهر بنگلور هند و یک تیم موازی ما در شهر کلکته و دیگری در پراگ ساکن بودند و پیشبرد کار تمایز ناچیزی در قیاس با حضور همه‌ی ما در یک دفتر و یک ساختمان داشت.

در چنین شرایطی شرکت‌های بزرگ در رقابت با یکدیگر در هر گام بخش‌های بیشتری از تولید را به مناطق و کشورهای مستعد چنین روابطی منتقل کردند و در هر گام سودهای بیشتری به دست آوردند

درهم تنیدگی اقتصاد جهانی

فرایند برون‌سپاری و عدم تمرکز جغرافیایی تولید به درهم‌تنیدگی تولید و پخش آن در نقاط مختلف جهان منجر شد. امروز دشوار می‌توان از تولید یک محصول در یک کشور سخن گفت. اقتصاد امروز جهان در سیطره‌ی شرکت‌های بزرگی است که هم مرکز جغرافیایی دارند و هم ندارند. مایکروسافت آمریکایی است ولی محصولاتش بیش از آمریکا در هندوستان تولید می‌شود. آیفون و اپل آمریکایی‌اند ولی هر قطعه از محصولات آن‌ها در یک گوشه‌ی دنیا از جمله چین تولید می‌شود. ایکه‌آ (IKEA) اسماً سوئدی است ولی بخش کوچکی از تولید و مدیریت آن در سوئد است. رقابت‌های خشن، قدرتمند و ضعیف، بالا و پایین وجود دارد ولی همه‌ی اجزا اقتصاد جهان را رشته‌ای نامریی به هم پیوند می‌دهد.

تولید و اقتصاد جهان شبکه‌ایست پیچیده که با صدها رشته تمامی اقتصاد جهان را به هم گره زده است. شکل‌گیری این روابط پس از سقوط شوروی و کشورهای سوسیالیستی سرعت و ابعاد بیشتری یافت. اگر در جهان دوقطبی چهل سال پیش اقتصاد هر بلوک در اساس در درون خود بسته می‌شد و دیواری عظیم بین دو سیستم وجود داشت، در این دوران همه‌ی موانع در برابر درهم‌تنیدگی اقتصاد از بین رفت.

اقتصاد ملی خودکفا در جهان امروز به تاریخ پیوسته است. تکنولوژی و تولید امروز امکان چنین خودکفایی را از بین برده است. سرعت تحولات در حدی بوده که به نظر می‌رسد چنین شعار و خواستی به گذشته‌های خیلی دور و جهان دیگری تعلق دارد. عدم درک روابط جهانی امروز و در پیش گرفتن سیاست‌های اقتصادی و خارجی بر مبنای الزامات دوران جهان دوقطبی به نتایجی ویرانگر می‌انجامد و انجامید.

رشد بخشی از کشورهای غیر غربی

شاید برای ما ایرانی‌ها مهم‌ترین نتیجه‌ی این دوران (جهانی‌سازی) به وجود آمدن امکان رشد برای آن دسته از کشورهای غیر غربی است که از امکانات درونی بهره‌گیری از این شرایط بهره‌مند بودند. برون‌سپاری تولید و گسترش آن به عرصه‌های گوناگون

در ضرورت مقابله با تسلط ناسیونالیسم بر مناسبات جهانی

به دلیل رقابت بنگاه‌های بزرگ جهانی و تلاش برای پیشی گرفتن از یکدیگر شرایطی کیفیتاً متفاوت در موقعیت کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین پدید آورد. اگر در طی هشتاد سال اول قرن بیستم فاصله‌ی این کشورها از کشورهای متروپل بیشتر شده و کشورهایی که قادر شده بودند در قرن نوزدهم موقعیت برتر اقتصادی نصیب خود کنند موقعیت خود را حفظ کردند و اگر مناسبات کشورهای متروپل و کمپانی‌های بزرگ نه امکان بلکه سدی در راه رشد این کشورها بود، در سی و پنج سال اخیر در موقعیت جدید بخشی از این کشورها با جلب و بهره‌گیری از سرمایه‌گذاری شرکت‌های بزرگ موفق شدند در چند دهه به رشدی مداوم و قابل توجه دست یابند. در رأس چنین کشورهایی چین قرار دارد.

امروز از دوازده اقتصاد بزرگ جهان چهار اقتصاد به کشورهای غیر توسعه‌یافته‌ی چهل سال قبل تعلق دارد.^۷ چین در رده‌ی دوم هندوستان در رده‌ی ششم و برزیل و کره در مقام‌های بعدی. روسیه موقعیت یازدهم را در این رده‌بندی داراست. کشورهایی مثل سنگاپور، مالزی یا تایوان به دلیل کوچک بودن کشور در این رده‌بندی محسوب نشده‌اند، در حالی که آن‌ها نیز از رشد قابل توجهی برخوردار بوده‌اند. به این رده می‌توان کشورهایی مثل مکزیک را نیز افزود. چنین شرایطی چهره‌ی جهان را با چهل سال پیش از پایه دگرگون کرده است.

برخلاف آنچه توسط برخی نیروهای مخالف روندهای جهانی مطرح می‌شود حضور در مناسبات جهانی به معنای دست‌شویی از سیاست مستقل ملی و تبعیت از قدرت‌های بزرگ و در رأس آن آمریکا نیست. اگر در دوران جهان دوقطبی بسیاری از حکومت‌ها به جانب‌داری از یکی از دو قطب و پیوستگی بی‌چون و چرا به آن وادار می‌شدند در این دوران اشکال مناسبات و منافع شرکت‌های بزرگ و کشورهای متروپل تغییر کرده است. کشور برزیل در شرایطی از یک کشور مقروض و ورشکسته به قدرت دهم اقتصادی جهان بدل شد که شانزده سال نیروهای چپ در آن کشور حاکم بودند. نیروهایی که در حین حضور و احترام‌گزاری به قواعد بین‌المللی، سیاستی مستقل از قدرت‌های بزرگ

^۷ <https://globalpeoservices.com/top-۱۵-countries-by-gdp-in-۲۰۲۲/>

و به‌طور مشخص آمریکا پیش می‌بردند. آن‌ها با کوبا رابطه برقرار کردند. تسلیم اعمال فشار برای پیوستن به جبهه‌ی کشورهای ضد ونزوئلا در دوره‌ی چاوز نشدند. با شرکت‌های اروپایی و چینی رابطه‌ی بیشتری برقرار کردند و در حین حفظ رابطه‌ی گسترده با شرکت‌های آمریکایی که در آن شانزده سال به دلیل رشد این کشور سودشان از مبادلات اقتصادی با این کشور از نظر ارقام مطلق افزایش هم یافت، روابط اقتصادی خود را به رابطه با شرکت‌های آمریکایی منحصر نکردند.

رشد فاصله‌ی طبقاتی

در دهه‌ی هشتاد میلادی با پیروزی رونالد ریگان در انتخابات آمریکا و اندکی پیش از آن مارگارت تاچر در انگلیس و در واکنش به بحران رکود تورمی دهه‌ی هفتاد تغییرات مهمی در این کشورها رخ داد. این دو کشور سیاستی را در پیش گرفتند که اساس آن بر آزادی حرکت سرمایه، لغو قوانین محدودکننده و به بیان آنان دست‌وپاگیر در این زمینه، تضعیف اتحادیه‌های کارگری و تأمین اجتماعی و یا به بیان مارگارت تاچر تکیه بر دوسوم افراد موفق و ارزش‌زا بود که نتیجه‌ی آن بی‌اعتنایی به سرنوشت یک‌سوم اقشار ضعیف می‌شد. سیاستی که بعدها با عنوان نولیبرالیسم شناخته شد.

بخشی از تحلیلگران معتقدند که غلبه‌ی نولیبرالیسم در کشور آمریکا که نقشی تعیین‌کننده بر روندهای حاکم بر جهان داشت از عناصر مرکزی شکل‌دهی و تقویت روندهای گلوبال در جهان است چرا که جهانی‌سازی به دلیل آزادی عمل شرکت‌های بزرگ و باز بودن دست‌وپال آنان برای برون‌سپاری شکل گرفت. من بر این نظر نیستم و تحلیل اندیشمندانی را می‌پسندم که این هم‌زمانی را الزامی نمی‌دانند و پدیده‌ی جهانی‌سازی را ناشی از تغییراتی می‌دانند که در عرصه‌ی فناوری و تولید رخ داده بود و به‌هرحال طی فرایندی تاحدی ضعیف‌تر و یا قوی‌تر پیش می‌رفت.

صرف‌نظر از پذیرش پیوند اجتناب‌ناپذیر جهانی‌سازی با نولیبرالیسم یا رد آن، در سال‌های بعد راهی که در جهت جهانی‌سازی در پیش گرفته شد به تقویت ایده‌های نولیبرال در بسیاری از کشورهای جهان منجر شد. موفقیت امکانات تحرک شرکت‌های

در ضرورت مقابله با تسلط ناسیونالیسم بر مناسبات جهانی

آمریکایی در برون‌سپاری و سودهای کلان این شرکت‌ها به تقویت این روش در کشورهای دیگر از جمله اروپایی منجر شد.

پیشرفت جهانی‌سازی و تفاوت زیاد حقوق مزدبگیران در کشورهای غربی با دیگر کشورها در شرایط قدرت‌گیری ایده‌های نولیبرال به اعمال فشار جهت برقراری تعادل در این زمینه و به‌ویژه به دست‌شستن از سیاست‌های کینزی، دولت‌های رفاه و تأمین اجتماعی منجر شد. در اروپا، مهم‌ترین سیاست‌ها در زمینه‌ی محدود کردن تأمین اجتماعی در انگلیس توسط تونی بلر و در آلمان توسط گرهارد شرودر از احزاب سوسیال‌دموکرات این دو کشور اجرا شد و این نشانه‌ای از آن بود که این سیاست‌ها نه با غلبه‌ی جریان‌های راست در حکومت بلکه ناشی از تغییرات و فشاری بود که به سیستم این کشورها وارد می‌شد.

سودهای نجومی ناشی از جهانی‌سازی و سیاست نولیبرالی حاکم به رشد سریع فاصله‌ی طبقاتی درون کشورهای متروپل منجر شد. رشد فاصله‌ی طبقاتی و تضعیف تأمین اجتماعی در کنار مهاجرت وسیع نیروی کار به بروز ناراضیاتی اقصاری از جامعه از جمله بخشی از طبقه‌ی کارگر این کشورها از روندهای چند دهه‌ی اخیر شد.

تضعیف عامل جغرافیایی

روند جهانی‌سازی به درهم‌تنیدگی اقتصاد در سرتاسر جهان منجر شد. نقش شرکت‌های چندملیتی و روابط اقتصادی با سایر کشورها افزایش یافت و بخش‌هایی از اقتصاد و تولید که پیش از آن تمامی چرخه‌ی آن درون یک کشور بسته می‌شد نقشی فرعی یافتند. این امر منجر به محدودیت قدرت دولت‌ها در سیاست‌گذاری در یک کشور معین و افزایش نقش عامل بین‌المللی شد. قدرت نهادهای بین‌المللی مثل شرکت‌های بزرگ چندملیتی، سیستم بانکی جهانی و همچنین ارگان‌هایی که عملکردشان فراتر از یک کشور معین است افزایش یافت. البته، دولت‌های ملی کماکان وجود دارند. حوادث پنج سال اخیر نشان داد که برخلاف برخی پیش‌بینی‌ها که این تضعیف تا حذف نقش این دولت‌ها پیش خواهد رفت غیرواقع‌بینانه بود و عامل جغرافیایی هنوز نقش خود را از دست نداده است ولی این نقش در سی سال اخیر به‌طور مداوم تضعیف شده است.

برای مثال قدرت نهادهای جهانی در حدی است که در یونان زمانی که نیروهای چپ قدرت را در دست گرفتند قادر نبودند برنامه‌های موردنظر خود را مستقلاً در پیش گیرند و مجبور بودند که خود را با سیاست دولت‌های بزرگ اروپایی منطبق کنند و خواسته‌های خود را تعدیل بخشند. در غیر این صورت کشور آن‌ها با صدمات اقتصادی وسیع‌تری مواجه می‌شد و یا در مجارستان سال‌هاست آقای اوربان با ایده‌های راست ناسیونالیستی قدرت را در دست دارد ولی قادر نیست صدمات اقتصادی خروج از اتحادیه‌ی اروپا را بپذیرد و مجبور است خواسته‌های خود را تعدیل کند و در اتحادیه‌ی اروپا باقی بماند.

شرایط کنونی حاکم بر جهان

امپراتوری جهانی سرمایه‌ی مالی

در طی سی و پنج سال اخیر چهره‌ی جهان دگرگون شد. در سطور بالا تلاش شد بخشی از عوامل این تغییرات توضیح داده شود. اگر هشتاد سال پیش روابط قدرت در جهان با رقابت قدرت‌های امپریالیستی برای گسترش مناطق نفوذ خود توضیح داده می‌شد، اگر تا چهل سال پیش جهان با دو قطب رودررو، با سیستم‌های اقتصادی و حکومتی کاملاً متفاوت و با دو اقتصاد کاملاً مجزا تبیین می‌شد و درون کشورهای غربی ما با سلسله‌مراتب قدرت (امپریالیستی) مواجهیم، روابط قدرت در دهه‌های اخیر را نمی‌توان بر اساس این تعاریف توضیح داد. نه جهان دوقطبی پیشین وجود دارد و نه سلسله‌مراتب گذشته. اقتصاد در جهان درهم‌تنیده شده است و ما با قطب‌هایی رودررو با اقتصاد تفکیک‌شده مواجه نیستیم.

شخصاً واژه‌ی امپراتوری را که آنتونیو نگری و مایکل هارت اندیشمندان چپ‌گرای ایتالیایی و آمریکایی برای توضیح روابط قدرت در جهان امروز به‌کار برده‌اند ترجیح می‌دهم.^۸ هرچند تمامی تحلیل‌های آنان مورد قبول من نیست. از نظر من آنان در پیش‌روی روندها به مطلق‌گرایی دچار شده تا جایی که تضعیف دولت‌های ملی را تا حد

^۸ آنتونیو نگری، مایکل هارت: امپراطوری

نابودی نقش آنان گسترش می‌دهند. هرچند در تحلیل آنان به‌درستی بر نقش مبارزات جهانی مثل جنبش وال استریت علیه یکه‌تازی بانک‌ها و یا مبارزه‌ی جهانی برای حفظ محیط زیست تأکید می‌شود^۹ ولی اهمیت مبارزه‌ی ملی و در محدوده‌ی جغرافیایی معین علیه جنبه‌های منفی روندهای حاکم بر جهان کمرنگ می‌شود. اصطلاحات دیگری نیز برای تبیین جهان سرمایه‌داری به کار گرفته می‌شود. مثلاً اصطلاح «سیستم مدرن جهانی» توسط امانوئل والرشتاین^{۱۰} و یا اصطلاح نظم نوین جهانی که به کرات از سوی بخش بزرگی از سیاستمداران و تحلیل‌گران به کار می‌رود. به نظر من واژه‌ی امپراتوری مناسب‌تر از دو اصطلاح مزبور است که بر تغییر سیستم حاکم بر جهان تأکید دارند ولی در توضیح این تغییر خنثی هستند. در حالی که واژه‌ی امپراتوری می‌کوشد با مضمون این تغییر نیز مرتبط باشد. لازم به توضیح است که این واژه‌ها برای توضیح روابط قدرت در جهان امروز به کار برده می‌شود و جایگزین جهان دوقطبی و سلسله‌مراتبی قدرت در دوران قبل از جهانی‌شدن است و نه در ردّ ویژگی‌های امپریالیستی این یا آن کشور. اساس بحث این نوشته توضیح جهان در دوران جهانی‌سازی است و انتخاب واژه مناسب موضوع اصلی نیست و می‌توان هر یک از واژه‌های ذکر شده را در این زمینه به کار گرفت.

جهان امروز جهانی است به‌هم‌پیوسته. کشورهای بزرگ هم با یکدیگر رقابت دارند و هم منافع‌شان در هم گره خورده است. جهان به یک معنا هم یک کل یکپارچه است و هم درون آن قطب‌بندی و رقابت خشن وجود دارد. اجزای آن هم در حفظ کلیت آن باهم مشترک المنافع‌اند و هم برای دستیابی به نقشی مهم‌تر باهم در رقابت‌اند و علیه هم عمل می‌کنند. پایه‌ی قدرت امروز محدود به دولت‌ها و کشورها در جغرافیای معین نیست. شرکت‌های بزرگ چندملیتی و نهادهای بین‌المللی و حد نفوذ در این نهادها پایه‌ی دیگر قدرت است.

^۹ آنتونیو نگری، مایکل هارت: بی‌شماران، جنک و دموکراسی در عصر امپراطوری

^{۱۰} Emmanuel Wallerstein: *The Modern World-System*

اجزای این کل در حفظ کلیت سیستم منافع مشترک دارند. آن‌ها از حضور در این سیستم سود می‌برند. هم قدرتهایی مانند آمریکا و چین و هم کشورهای ضعیف‌تر نظیر مکزیک و یا ویتنام. رقابت، خرابکاری، کوشش برای عقب راندن یکدیگر، کوشش برای تضعیف و حذف رقیبان، اعمال خشونت همه و همه کماکان بر روابط جهانی حاکم است. قدرت در همهی روابط حرف آخر را می‌زند و اهرم‌های دموکراتیک جهانی برای مهار قدرتمندان وجود ندارد. ولی آن‌جا که کل سیستم به خطر می‌افتد همه با هم متحد عمل می‌کنند. اجزای امپراتوری هم رودررو هستند و هم در کنار یکدیگر.

امپراتوری هم مرکز دارد و هم ندارد. برای مثال مرکز امپراتوری اسلامی در بغداد است. خلفا عرب‌اند و از اعقاب خاندان قریش در مکه. بخش بزرگی از وزرا و شکل‌دهندگان به ساختار و دیوان‌سالاری امپراتوری ایرانی تبارند و دیوان‌سالاری ساسانی را در امپراتوری اسلامی بازسازی کرده‌اند. بخش بزرگی از سرداران سپاه ترک تبارند. اجزای امپراتوری در اداره‌ی امپراتوری شریک‌اند. آن‌ها هم به‌نوعی تحت ستم‌اند و هم به‌نوعی سهیم در اداره‌ی کل امپراتوری. آن‌ها هم به‌نوعی رودررو هم هستند و هم در حفظ و دفاع از کلیت آن شریک و مشترک‌المنافع.

موقعیت آمریکا

آمریکا کماکان قدرتمندترین کشور جهان است. این کشور از لحاظ قدرت نظامی با فاصله‌ای بزرگ از کشورهای دیگر جهان برتر است. نقش این کشور در سیستم بانکی جهانی تعیین‌کننده است. دلار به‌عنوان مبنای مبادلات و ذخیره‌ی ارزی موقعیت توانمندی به این کشور می‌بخشد. این کشور در بخش بزرگی از ارگان‌های بین‌المللی مهم‌ترین نقش را دارد. این کشور هنوز از نظر تکنولوژی پیشرفته‌ترین کشور جهان است. در رشته‌ی انفورماتیک که کماکان تعیین‌کننده‌ی امکانات تکنولوژیک است، آمریکا کماکان فاصله‌ی بزرگی با اروپا و چین دارد. اکثریت قریب به اتفاق زبان‌های اصلی برنامه‌نویسی، سیستم‌های عامل کامپیوتری، نرم‌افزارها و فناوری‌های حاکم بر شبکه‌های کامپیوتری آمریکایی است.

به‌رغم همه‌ی واقعیت‌های فوق، آمریکا قدرت بلامنازع جهان نیست. برخلاف دوران جهان دوقطبی که آمریکا در رأس سلسله‌مراتب کشورهای غربی قرار داشت و تصمیم

نهایی را این کشور اتخاذ می‌کرد، امروز قدرت‌ها و قطب‌های جغرافیایی و غیر جغرافیایی جهان نقش بلامنازع این کشور را زیر سؤال می‌برند. در دوران جنگ سرد به‌جز در مواردی محدود کشورهای اروپایی از تصمیمات آمریکا تبعیت می‌کردند. شاید تنها بتوان موضع‌گیری‌های فرانسه در زمان ژنرال دوگل را استثنا دانست. کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتینی که می‌کوشند از این دایره فراتر رفته و تصمیماتی مغایر سمت‌گیری‌های مورد تأیید آمریکا اتخاذ کنند عمدتاً با کودتا مواجه می‌شدند و جای خود را به حکومت‌هایی می‌دادند که علیه تصمیمات قدرت‌های بزرگ اروپایی و آمریکا عمل نکنند.

در سال‌های اخیر آمریکا قادر نشد متحدین خود را برای حمله به کشور عراق متحد کند. آلمان و فرانسه در برابر فشارهای آمریکا مقاومت کردند و حاضر به مشارکت در این حمله نشدند. در مصر، عربستان و امارات علی‌رغم بی‌میلی آمریکا کودتای نظامی علیه مرسی را که مورد حمایت ترکیه بود سازمان دادند. آمریکا موفق نشد حکومت‌های چپ آمریکای لاتین را وادار به تمکین از سیاست این کشور در قبال کوبا و ونزوئلا نماید. در عرض سی سال اخیر بارها آمریکایی‌ها در تحمیل خواسته‌هایشان به سازمان ملل ناکام مانده و تنها به‌زور و تو موفق شده‌اند از تصویب قطعنامه‌هایی علیه خواسته‌های خود جلوگیری به عمل آورند.

آمریکا کماکان قوی‌ترین کشور جهان است. این کشور دارای زرادخانه‌ی تسلیحاتی است که می‌تواند در عرض چند روز یک منطقه را با خاک یکسان کند ولی برخلاف دوران سلسله‌مراتب امپریالیستی ۴۰ سال قبل نقش رهبری بلامنازع جهان (در آن دوران جهان غرب) را دارا نیست.

تخاصم با جهانی شدن

چپ‌ها و دموکرات‌ها: منتقدین روابط حاکم بر جهان

بسیاری از نیروهای چپ و دموکرات جهان در حین پذیرش ضرورت جهانی‌سازی و ضرورت تقویت پیوندهای جهانی در تمامی چهل سال اخیر به‌عنوان نیروی منتقد روابط حاکم بر جهان و چگونگی پیشبرد جهانی‌شدن عمل کرده‌اند. آن‌ها خواستار

شکل‌گیری نهادها و ارگان‌هایی بودند که بتواند بر لجام‌گسیختگی شرکت‌ها و قدرت‌های بزرگ مهار زند. آن‌ها منتقد روابط نولیبرالی حاکم بر روابط دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ در سرتاسر جهان بودند. آن‌ها خواهان به‌کارگیری اهرم‌هایی بودند که بتواند علیه زیر پا نهادن حقوق بشر در کشورها عمل کند. آن‌ها معتقد بودند که منافع شرکت‌ها و قدرت‌های بزرگ جهان با تدابیری که بتواند مانع از نابودی محیط‌زیست گردد ناهمساز است و خواهان شکل‌گیری نهادهای قدرتمند بین‌المللی بودند که بتواند بر یکه‌تازی آن‌ها لگام زده و تدابیر جدی و جهانی برای حفظ محیط‌زیست اتخاذ کند. به یک بیان آن‌ها مخالف جهانی‌سازی و سمت‌گیری جهان در این راستا نبودند بلکه خواهان دموکراتیک شدن روابط جهانی و عادلانه شدن مناسبات و در مواردی مثل محیط‌زیست خواهان جهانی‌سازی بیشتر بودند. آن‌ها خواهان قانونمند شدن مناسبات و نفی مناسباتی بودند که بر مبنای قدرت شکل گرفته بود و تداوم داشت.

مخالفان روابط حاکم بر جهان

از همان آغاز روند جهانی‌سازی نیروهایی تحولات جهان را مغایر خواسته‌های خود دیدند و آن را عامل تضعیف موقعیت یا نابودی هویت خود می‌دیدند. یکی از برجسته‌ترین نیروهای مخالف این روندها اسلام‌گرایان تندرو هستند. از نظر آنان با درهم‌تنیدگی اقتصاد در جهان مرزهای جغرافیایی کم‌اثر شده و این درهم‌تنیدگی به عرصه‌ی فرهنگ گسترش می‌یابد و نیروهای قدرتمند جهان قادر خواهند بود که فرهنگ خود را بر جهان غالب سازند و رخنه به درون کشورهای اسلامی را گسترش دهند. از نظر آنان جهانی‌سازی هویت مستقل‌شان را زیر سؤال می‌برد و تضعیف می‌کند. از نظر آنان مبارزه با این تهاجم فرهنگی تنها در سازمان‌دهی مبارزه با قدرتمندان جهان و در رأس همه ایالات متحده آمریکا و با روند جهانی‌سازی هدایت‌شده توسط این کشور ممکن است.

امپراتوری اسلامی زمانی بخش بزرگی از جهان را زیر سیطره خود داشت و قلمروی نفوذ آن تا شمال آفریقا و بخشی از اسپانیا تا بخشی از هندوستان را شامل می‌شد. این

امپراتوری در دوره‌هایی بزرگ‌ترین مرکز علمی و فرهنگی جهان بود. دهه‌هاست که نیروی قدرتمندی با احساسات ملی‌گرایانه‌ی اسلامی با رؤیای بازگشت به روزگار درخشان پیشین در این کشورها شکل گرفته است. در نگاه این نیروها غرب عامل اصلی موقعیت ضعیف این کشورها در جهان است.

تلفیق احساسات ملی‌گرایی مذهبی فوق و اعتقاد به مقابله با تهاجم فرهنگی و زیر سؤال رفتن هویت ناشی از گسترش جهانی‌سازی به شکل‌گیری جریان‌های نیرومند مخالف روندهای حاکم بر جهان در این کشورها در سی سال اخیر شده است. اعتقاد مشترک به شکل‌دهی حکومت‌های اسلامی در مقابله با روندهای حاکم بر جهان مانع از گوناگونی این نیروها و برداشت آن‌ها از اسلام نشده است و در بسیاری از موارد این نیروها رودرروی یکدیگر قرار گرفتند. چنین جریان‌ات اسلامی به‌ویژه به‌تکای مبارزه‌ی فداکارانه و عملیات انتحاری خویش به‌عنوان جدی‌ترین نیروی مخالف روندهای حاکم بر جهان عمل کردند.

آنتونیو نگری می‌نویسد امپراتوری یاغیان را به صلیب می‌کشد.^{۱۱} او توضیح می‌دهد که نیروهای مخالف درون امپراتوری باهم رقابت‌هایی گاه خونین دارند. هر یک از آن‌ها در جهت منافع خود می‌کوشند ولی هرگاه کلیت امپراتوری به خطر افتد، همگی در کنار هم در برابر چنین خطری قرار می‌گیرند و شورش را در هم می‌شکنند.

در چند دهه‌ی اخیر نیروهای ضد جهانی‌سازی قادر نشدند مانع از پیشروی این روند گردند. آنان با مخالفت با کل سیستم، مجموعه جریان‌های قدرتمند جهان را در برابر خود قرار دادند و با خشونت سرکوب یا به‌شدت تضعیف شدند و نه‌تنها موفق نشدند از امکانات شرایط نوین در جهان بهره‌مند شوند بلکه در موقعیتی ضعیف‌تر از گذشته قرار گرفتند.

^{۱۱} آنتونیو نگری، مایکل هارت: امپراتوری

شورش در مرکز امپراتوری

در کنار مخالفت‌هایی چون مخالفت اسلام‌گرایان تندرو که از نظر قدرت‌های بزرگ شورش از بیرون تلقی و با برخورد خشن قدرت‌های بزرگ جهان مواجه شد، در دهه‌ی گذشته مخالفت دیگری در درون کشورهای غربی و خود ایالات متحده شکل گرفت. همه‌ی کشورها و نیروها به یکسان از شرایط این دوران بهره‌مند نشدند. موقعیت کشورهای اروپایی در جهان تضعیف شد. آمریکایی‌ها موقعیت بلامنازع چهل سال پیش را از دست دادند. توازن قدرت اقتصادی کشورها در جهان با دگرگونی‌های بزرگی روبرو شد. دگرگونی‌هایی که هنوز ادامه دارد.

تغییر توازن قوا به شکل‌گیری نیروهای ناسیونالیستی که روندهای سی‌ساله را به‌زبان موقعیت ممتاز خود در جهان دیده و خواهان بازگشت به روزگاری بودند که می‌توانستند تمامی خواسته‌های خود را بر جهان تحمیل کنند، منجر شد. دونالد ترامپ در نطق‌های تبلیغاتی خود همواره مطرح می‌کرد که او آمریکا را به روزگار قدرتمند گذشته باز خواهد گرداند. روزگاری که این کشور از کسری توازن عظیم مبادله‌ی تجاری با چینی‌ها و اروپایی‌ها رنج نمی‌برد و خواسته‌هایش به‌طور مکرر در سازمان ملل در اقلیت قرار نمی‌گرفت.

روابط نولیبرالی غالب بر این کشورها و سودهای کلان شرکت‌های بزرگ در بهره‌گیری از صدور سرمایه و تولید به مناطقی که نیروی کار ارزان در دسترس بود، به گسترش اختلاف طبقاتی در کشورهای اروپایی و آمریکا انجامید. تأمین‌های اجتماعی محصول سال‌های غلبه‌ی ایده دولت‌های رفاه در دهه‌های پس از جنگ تحت فشار قرار گرفتند. در چنین شرایطی، شعارها و تبلیغات پوپولیستی ناسیونالیستی راست قادر شد که بخشی از کارگران و نیروهای ضعیف‌تر این جوامع را که ناراضی از روابط حاکم بودند جلب کند. در این تبلیغات مشکل دشمنی بود که از بیرون عظمت کشور و زندگی مردم را تهدید می‌کرد. این چینی‌های مهاجم بودند که با کالاهای ارزان‌شان تولید را در کشور آمریکا به خطر انداخته، سرمایه‌های آمریکایی را به کشور خود جلب کرده و عظمت کشور و زندگی مردم آمریکا را به خطر انداخته بودند. این عرب‌ها و ترک‌های مسلمان بودند که با مهاجرت گسترده‌شان به اروپا عقب‌ماندگی فرهنگی را با خود به این کشورها

صادر کرده و تمدن والای این کشورها را زیر سؤال برده‌اند. مهاجرانی که حاضرند با دستمزد کم‌تری کار کنند و امنیت شغلی و سطح زندگی مردم این کشورها را به خطر انداخته‌اند.

این معرفی ساده‌انگارانه از دشمنانی که جهانی‌سازی آن‌ها را رها کرده قادر شد بخش‌هایی از مردم را به خود جلب کند و نیروی قدرتمندی درون این کشورها در مخالفت با روندهای سی‌ساله‌ی حاکم بر جهان را شکل دهد. اوربان در مجارستان در درون اتحادیه‌ی اروپا با چهره و شعارهای شبه‌فاشیستی به ریاست جمهوری انتخاب شد و در فرانسه طی دو دوره‌ی اخیر انتخابات، جبهه‌ی ملی به رهبری لوپن موفق شد در انتخابات در رده‌ی دوم قرار گیرد.

انتخاب دونالد ترامپ

با انتخاب ترامپ به ریاست جمهوری آمریکا صحنه‌ی جدیدی در آمریکا و جهان شکل گرفت. نیرویی در انتخابات برنده شده بود که تمایزش با رقابیش با تمایزات دیگران در انتخابات قبلی تفاوت کیفی می‌کرد. اگر در گذشته همه‌ی کاندیداهای اصلی خود را نماینده‌ی سیستم معرفی می‌کردند و می‌کوشیدند نشان دهند، بهتر از دیگران می‌توانند سیستم را نمایندگی کنند، این بار شخصیتی به کاخ سفید راه یافته بود که روابط حاکم را از موضع راست موردتهاجم قرار داده و عرف‌های پذیرفته‌شده در روابط سیاستمداران این کشور را زیر سؤال می‌برد. قبل از شروع مبارزه‌ی انتخاباتی سال ۲۰۱۶ در آمریکا کمتر کسی می‌توانست تصور کند که فردی با رفتار و افکار او بتواند همه‌ی حریفان را پشت سر گذارد و به کاخ سفید راه یابد. فردی که از حمایت شخصیت‌های سیاسی بزرگ حزب محافظه‌کار آمریکا برخوردار نبود و سیاست خارجی و کل روندهای حاکم بر جهان را که آمریکا از معماران اصلی آن بود زیر سؤال می‌برد. شعار «نخست آمریکا» که توسط او مطرح شد، با استقبال همه‌ی کسانی که می‌پذیرفتند عظمت آمریکا در سی سال گذشته به دلیل سیاست‌های بی‌خردانه‌ی افرادی نظیر کلینتون و اوباما زیر سؤال رفته، روبرو شد. چرا آمریکا باید اجازه دهد روابطی در جهان حاکم شود که به شکل‌گیری قدرتی چون چین منجر شود که سلطه‌ی

اقتصادی آمریکا را زیر سؤال برد و مهم‌تر از آن آمریکا با موازنه‌ی منفی تجاری با این کشور روبرو شود. چرا دولت‌های آمریکا اجازه دادند تا کمپانی‌های بزرگ برای سود بیشتر تولیدات خود را به کشورهای دوردست منتقل کنند و کارگران خود آمریکا بیکار شده یا با شرایط اقتصادی دشوارتری مواجه شوند. چرا آمریکا این‌قدر زبون‌شده که اروپایی‌ها جرأت می‌کنند که از همراهی با آمریکا در برخی از مهم‌ترین درگیری‌ها در جهان خودداری کنند.

در دوران ریاست جمهوری اوباما آمریکا به‌عنوان قدرتمندترین و یا به عبارتی مرکز امپراتوری در جهان حضور می‌یابد. قدرتی که نیرو و نفوذ خود را از یک‌سو به‌عنوان قدرتمندترین نیروی اقتصادی و نظامی جهان و از سوی دیگر به‌عنوان قدرتی که حافظ منافع کل امپراتوری است کسب می‌کند. پس از وی رئیس‌جمهوری سر کار می‌آید که معتقد است آمریکا مسئول منافع کل امپراتوری نیست و سیاستی از پایه مغایر با دهه‌های گذشته در پیش می‌گیرد. برای محافظت از آمریکا در برابر اسپانیایی‌های سزاوار تحقیر باید دیواری غیرقابل نفوذ در جنوب آمریکا برپا کرد و مکزیکی‌ها باید به‌خاطر منافع آمریکا هزینه‌ی این دیوار را بپردازند. تمام قراردادهای بین‌المللی که در تدوین و تصویب آن‌ها دولت‌های وقت مستقر در آمریکا نقشی تعیین‌کننده داشتند مورد بازبینی قرار می‌گیرد و اگر این قراردادهای با ایده‌ی «نخست آمریکا» زاویه داشت زیر سؤال رفته و ضرورت تجدیدنظر در آن در دستور کار قرار می‌گیرد. مخرب‌ترین اقدام در این زمینه زیر سؤال بردن قرارداد حفظ محیط زیست در پاریس بود که اوباما موفقیت در امضای آن را از افتخارات دولت خود می‌دانست. حتی ضرورت تجدیدنظر در قرارداد اقتصادی که بین آمریکا و کانادا و مکزیک منعقد شده و آمریکا نیروی اصلی و تعیین‌کننده‌ی این قرارداد بود مطرح شد.

یکی از عوامل تحولات اقتصادی سی سال اخیر تضعیف دیوارهایی بود که از طریق تعرفه‌های سنگین به‌صورت حفاظی برای دفاع از اقتصاد ملی در برابر یورش کالاهای خارجی عمل می‌کرد. آمریکا از طریق نفوذش در ارگان‌های بین‌المللی اقتصادی نقش مهمی در این روند و تضعیف محدودیت‌های گمرکی ایفا کرد. آمریکایی‌ها مطمئن بودند که تضعیف محدودیت‌ها و تقویت روند آزادانه‌ی مبادلات تجاری به‌سود آن‌هایی است که اقتصاد قوی‌تری دارند و می‌توانند کالاهای برتری تولید کنند و آمریکایی‌ها در این

عرصه بیشترین امکان را دارند. ولی روندها این نظر را تأیید نکرد و این کالاهای ارزان‌تر چینی بودند که در بازار خود آمریکا بر کالاهای ساخت آمریکا برتری یافتند. مرکزی شدن توجه به حربیه اهرم‌های گمرکی در رقابت اقتصادی در جهان در دوران ترامپ علیه تمامی تئوری‌ها و تلاش‌هایی بود که آمریکا دهه‌ها خود را نماینده‌ی آن معرفی کرده و دیگران را برای تبعیت از آن تحت فشار قرار می‌داد.

زیر سؤال بردن جهانی‌سازی

دولت ترامپ شورشی بود علیه روابط حاکم بر جهان. این بار این شورش در مرکز امپراتوری به وقوع پیوسته بود. اگر در دهه‌های گذشته تمامی قدرت‌های بزرگ در سرکوب شورش اسلام‌گرایان تندرو هم‌نظر بودند. این بار شورش در خود آمریکا به وقوع پیوسته و شورشیان قدرت را در دست گرفته بودند. طبیعی است که ترامپ و دولت آمریکا قادر نبودند به درهم‌تنیدگی اقتصاد جهان در سی سال اخیر پایان دهند و روابطی اقتصادی، به قول خودشان با تکیه بر منافع صرف آمریکا بنیان‌گذاری کنند. نه‌تنها در سطح جهان چینی‌ها و روس‌ها و هندی‌ها و برزیلی‌ها و دیگران از خواست دولت آمریکا تبعیت نمی‌کردند بلکه حتی در سطح خود آمریکا نیز دولت قادر نبود که شرکت‌ها را به تبعیت از خواست خود وادار نماید. برای مثال علی‌رغم تمام تبلیغات علیه چین کماکان بخش عمده‌ی چیپ‌های آیفون در چین تولید می‌شد و در کنار اعمال فشار به دولت آلمان برای محدود کردن صادرات اتومبیل به آمریکا شرکت تسلا تصمیم گرفت که تأسیس شاخه‌ی اروپایی خود در شهر برلین آلمان را پی‌گیری نماید. هرچند دوران چهارساله‌ی حکومت ترامپ پایان دوران جهانی‌سازی و یا به عبارتی بازگشت از روندهای حاکم بر جهان در چند دهه‌ی اخیر نبود و نمی‌توانست باشد ولی عناصر جدیدی در روابط جهانی را پی‌ریخت. در این دوره در هندوستان یک نیروی ناسیونالیست هندو قدرت را در دست گرفت. در برزیل یک راست‌گرای افراطی موفق شد در انتخابات خانم دیلما روسف را شکست داده و او را یا به‌عبارت‌دیگر چپ‌ها را از ریاست‌جمهوری به زیر کشد. انگلیس از اتحادیه‌ی اروپا خارج شد و رهبری این خروج را بوریس جانسون با سیاست برگزیت خشن پیش برد و سیاست جدایی نرم یا

به عبارت دیگر جدایی با حفظ روابط اقتصادی نزدیک نظیر روابطی که سوئیس و نروژ با این اتحادیه دارند و توسط خانم می پیش برده می شد به عقب رانده شد. قرارداد پاریس زیر سؤال رفت و چهار سال دیگر هر اقدامی برای مهار اقدامات علیه محیط زیست با سد مواجه شد.

روندهای حاکم بر جهان در این دوران متوقف نشد ولی در پنج سال گذشته نیرویی که خواهان دگرگونی در روابط حاکم بر جهان و شکل دهی نظم نوین دیگری در جهان از موضع ناسیونالیسم (جغرافیایی) بود شکل گرفت و تقویت شد. نیرویی که خود را مدافع منافع ملی و مردم کشور خود معرفی می کرد و خواهان مقابله با روندهایی بود که در سی سال اخیر هویت ملی آنان را زیر سؤال برده و موجب تضعیف کشور آنها در روابط جهانی شده بود. نیرویی که خود را نماینده‌ی سیاست در وهله‌ی اول «کشور من» در برابر یورش منافع عموم بشری و جهانی معرفی می کرد.

این یورش با تغییر ریاست جمهوری آمریکا و شکست ترامپ پایان نیافت. مشکلات روابط حاکم بر جهان وجود دارد. مشکلاتی که نیروهای پوپولیست از آنها بهره‌برداری کرده و می کنند. رئیس‌جمهور در آمریکا تغییر کرد ولی جریانی که روابط جهانی را زیر سؤال می برد کماکان قادر است حمایت نزدیک به پنجاه درصد آمریکاییان را جلب کند و اقلیت بزرگ یا اکثریت مجلس نمایندگان یا سنا را به دست گیرد. سیاست خارجی دولت بایدن، سیاست خارجی دوران اوباما و کلینتون نیست چرا که توازن نیروها در درون این کشور تغییر کرده و سیاست حاکم بر این کشور از ایده‌هایی مخالف روندهای سی سال اخیر تأثیر می پذیرد؛ حتی اگر آنان در رأس قدرت نباشند. در بسیاری از کشورهای اروپایی جریان‌های راست مخالف روندهای حاکم بر جهان قادرند در انتخابات تا یک سوم آرا را به دست آورند و بر سیاست حاکم تأثیر گذارند.

حمله به اوکراین

موضوع این نوشته بررسی عوامل حمله روسیه به اوکراین و نقش ناتو و نیروهای غربی نیست. این امر نیاز به بحثی جداگانه دارد. صرف نظر از این که در قبال این جنگ و دلایل شکل‌گیری آن چه تحلیلی داشته باشیم، تأثیر جدی آن بر توازن نیروها در

جهان و تقویت نیروهای ناسیونالیست آشکار است و به همین دلیل درنگی بر نتایج و تأثیرات این جنگ در موازنه‌ی نیروها ضروری است.

روسیه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دوران سختی را پشت سر نهاد. صنایع عظیم این کشور در اختیار تعداد محدود کسانی که از رانت روابط مافیایی درون قدرت بهره‌مند بودند قرار گرفت و الیگارش‌ی مرکب از کسانی که در مدتی کوتاه از هیچ به ثروت‌های نجومی دست‌یافته بودند شکل گرفت. اقتصاد روسیه و موقعیت آن در دوران پلنتسین در جهان به شدت تضعیف شد.

بعد از سال ۲۰۰۰، روند بازسازی اقتصاد این کشور آغاز شد. روسیه در دوران زمامداری پوتین از نظر اقتصادی موفق بود و از کشوری ورشکسته به کشوری با بزرگ‌ترین ذخیره‌ی ارزی جهان بدل شد. از کشوری نیازمند واردات مواد غذایی به بزرگ‌ترین تولیدکننده و صادرکننده‌ی غلات تبدیل شد. روسیه روابط گسترده‌ی اقتصادی با کشورهای غربی به خصوص اروپایی برقرار کرد و موفق شد از تکنولوژی این کشورها در جهت رشد بهره‌گیرد و ساختمان خطوط عظیم انتقال گاز با بهره‌گیری از مدرن‌ترین تکنولوژی‌های امروز ممکن گردید.

این کشور در تمامی سال‌های گذشته با گسترش ناتو به سمت شرق مخالف بود و به خصوص حساسیت خود را در گسترش این پیمان به جمهوری‌های سابق شوروی به‌روشنی بیان کرده بود. درگیری و جنگ در گرجستان این حساسیت را به نمایش گذاشته بود ولی این اختلافات مانع از روابط اقتصادی گسترده با کشورهای غربی و همکاری با آن‌ها نشد.

اروپایی‌ها و به‌ویژه آلمانی‌ها برای گسترش روابط با روسیه اهمیتی ویژه قائل بودند. روابط نزدیک آلمان با روسیه هم در دوران حکومت چپ میانه (شرودر) و هم در دوران زمامداری راست میانه (مرکل) ادامه یافت و این نشان می‌داد که همه‌ی جریان‌های سیاسی این کشور در اهمیت گسترش روابط با روسیه هم‌نظر بودند. اهمیت این رابطه به خصوص از زمان ریاست جمهوری آقای ترامپ بیشتر مورد توجه قرار گرفت. از نظر اروپایی‌ها نزدیکی به روسیه به‌عنوان دومین قدرت نظامی و پهناورترین کشور جهان آن‌ها را قادر می‌کرد که در رقابت با دو قطب نیرومند آمریکا و چین از امکانات بیشتری

برخوردار باشند. این ضرورت به خصوص در دوره ریاست جمهوری ترامپ در آمریکا با وزن بیشتری برای اروپایی‌ها و به‌طور خاص آلمان مطرح شد. آن‌ها در برابر فشار آمریکایی‌ها برای محدود کردن مناسبات‌شان با روسیه مقاومت کردند و به همکاری در خط لوله‌ی نورد استریم ۲ و گسترش همکاری با روسیه ادامه دادند.

حمله‌ی روسیه به اوکراین تمام محاسبات استراتژیک را دگرگون کرد. به نظر می‌رسد حداقل برای یک دوران طولانی مناسبات تنگاتنگ اروپاییان با روسیه به پایان رسیده و بی‌اعتمادی و مقابله جایگزین آن شده است. هردو طرف در این رودررویی زبان سنگینی را متحمل شدند. مناسبات نزدیک اقتصادی روسیه با غرب و رابطه‌ی تنگاتنگ با اروپایی‌ها سهم مهمی در رشد اقتصادی این کشور در دهه‌ی اخیر داشت. روسیه از لحاظ تکنولوژی در مقایسه با قطب‌های دیگر جهان ضعیف است و رشد در جهان امروز بدون بهره‌گیری از تولیدات متکی به بالاترین سطح تکنولوژی ممکن نیست. تضعیف مناسبات با غرب صدمه‌ی جبران‌ناپذیری به روسیه وارد خواهد کرد. چینی‌ها قادر نیستند این جای خالی را به‌تمامی پر کنند.

روسیه پهناورترین کشور جهان است با منابع آب و رودخانه‌هایی پهناور. خاک و آب در جهان فردا که با مشکلات محیط‌زیست و تولید مواد غذایی و منابع طبیعی مواجه است از پایه‌های قدرت است. روسیه یک قدرت جهانی است. روسیه ایران نیست که آن را شورشی تلقی و بدون هزینه‌ی سنگین بتوان آن را تحریم کرد. غربی‌ها قادر نیستند که اجماعی بین‌المللی علیه روسیه سازمان دهند. هندی‌ها و ویتنامی‌ها و آفریقایی‌ها و آمریکای لاتینی‌ها در پیشبرد چین سیاستی در کنار غرب نخواهند بود و از همه مهم‌تر چین فشار بر روسیه و تحریم این کشور را پس از تجربه‌ی اقدامات یک‌جانبه‌ی ترامپ، علیه خود می‌داند. این درگیری می‌تواند به یک رودررویی بلندمدت منجر شود که همه‌ی روابط را در جهان تحت تأثیر قرار دهد.

امروز، بی‌اعتمادی و احساس منفی نسبت به روسیه در اروپا غالب است. سیاستمدارانی که از گسترش مناسبات با روسیه دفاع می‌کردند زیر فشارند. بخشی از آنان از خود انتقاد کرده و با فضای غالب هماهنگ شده‌اند. سیاستمدارانی مثل صدراعظم آلمان یا رئیس‌جمهور فرانسه که کوشیدند از اقداماتی که باعث تشدید درگیری‌ها می‌شود اجتناب کنند و راه را برای مذاکره و توافق باز نگه‌دارند تحت فشار قرار گرفته

در ضرورت مقابله با تسلط ناسیونالیسم بر مناسبات جهانی

و امکانات آنان برای پیشبرد این سیاست با مشکل مواجه شد و کسانی مانند بوریس جانسون صدراعظم پیشین انگلیس که سیاست تندتری را نمایندگی می‌کنند، از اقبال و امکانات بیشتری برخوردار گردیدند.

عامل اصلی اعلام‌شده این جنگ از طرف روسیه گسترش ناتو به مجاورت مرزهای روسیه است. گسترشی که می‌تواند در یک درگیری نظامی موجودیت این کشور را با خطر مواجه سازد. امروز سوئد و فنلاند، کشورهایی که در تمام دوران جنگ سرد حاضر نشدند به ناتو پیوستند و در برابر فشارهایی که به آنان وارد می‌شد مقاومت کرده بودند تصمیم به عضویت در ناتو گرفته‌اند. سلاح‌های اعمالی به اکراین این کشور را به یکی از کشورهای بزرگ دارای زرادخانه‌ی تسلیحات غیر اتمی تبدیل کرده است. اگر قبل از این جنگ برخی از کشورهای عضو ناتو مثل آلمان، فرانسه و ترکیه مخالف پیوستن اوکراین به ناتو بودند و در نتیجه پیوستن اوکراین به ناتو ممکن نبود، امروز هیچ‌کس در مناسبات ویژه‌ی ناتو با این کشور تردید ندارد.

چند سال پیش ناتو با مشکل مواجه بود. بسیاری از نخبگان و سیاستمداران اروپایی ضرورت وجود این پیمان را زیر سؤال می‌بردند. این تردید تا جایی گسترش یافته بود که حتی توسط مکرون رئیس‌جمهور فرانسه اعلام شد. آلمانی‌ها در برابر فشارهای ترامپ مقاومت کردند و حاضر نشدند سهم بیشتری در این پیمان و تقویت بودجه‌ی نظامی خود تقبل کنند. امروز کشورهای اروپایی در دفاع از ناتو با هم رقابت می‌کنند. آلمانی‌ها داوطلبانه پذیرفتند که بودجه‌ی نظامی خود را تا حد ۵۳ میلیارد دلار افزایش دهند. تصمیمی فراتر از آنچه که در تمام دوران ترامپ در برابر آن مقاومت کردند.

در روسیه احساسات ناسیونالیستی تقویت شده است. روسیه سی سال پیش دومین قدرت جهان بود و بخش بزرگی از جهان تحت نفوذ این کشور قرار داشت. امروز روسیه با وجود رشد سریع اقتصادی دو دهه‌ی اخیر یازدهمین مقام را در اقتصاد جهان دارد و بعد از شوریهایی چون هند و برزیل جای می‌گیرد. کشورهای اروپای شرقی نه تنها متحد روسیه نیستند بلکه اکثر آن‌ها تندترین مواضع را نسبت به این کشور دارند. اتحاد جماهیر شوروی از هم پاشیده و پوتین بدون نام بردن از یلتسین تصمیم به انحلال آن را یکی از بزرگ‌ترین خطاهای قرن گذشته می‌داند. احساسات ضد غربی که مسئول

همه‌ی این رخدادها را کشورهای غربی می‌داند گسترش یافته است. چنین احساساتی، یافتن راهی برای پایان دادن به جنگ و تخفیف تشنج را دشوار می‌سازد. جنگ اوکراین پس از روی کار آمدن ترامپ در آمریکا نقشی بزرگ در تغییر تعادل نیرو به سود نیروهای ناسیونالیست راست و مخالف روندهای حاکم بر جهان در سی سال اخیر داشته و تداوم جنگ هرروز این نقش را پررنگ‌تر می‌سازد.

جانب‌داری از تخاصم قطب‌ها

جانب‌داری از تخاصم قطب‌ها از موضع راست

پس از پیروزی ترامپ و طرح ایده‌های وی در سطح وسیع درباره‌ی مسائل جهانی، نظرات وی با جانب‌داری بخشی از ایرانیان مقیم آمریکا نیز روبرو شد و بعدها به بخشی از نیروهای سیاسی و تحلیلگران ایران گسترش یافت. آنان در صف‌بندی‌های انتخاباتی درون احزاب آمریکا به جمهوری‌خواهان تمایل داشتند و به ترامپ رأی دادند. پس از جنگ اوکراین این جانب‌داری شکل آشکارتری یافت.

برای مثال آقای امیر طاهری در نوشته‌های خود (مثلاً در مطلبی با عنوان گلوبالیسم و خلق هیولایی به‌نام پوتین^{۱۲}) مسئول آنچه در جهان می‌گذرد و قدرت‌گیری اقتدارگرایی چون پوتین را جهانی‌سازی و سیاست کشورهای غربی در این زمینه می‌داند. براساس نظر وی و تحلیل‌گران دیگری که توسط برخی رسانه‌های جریان اصلی در خارج از کشور به‌عنوان کارشناس امور بین‌المللی مطرح می‌شوند، آنچه در جهان در سی سال اخیر رخ داد و به شکل‌گیری غول‌های اقتصادی جدیدی در جهان و تغییر توازن نیروها انجامید خطایی بود که غربی‌ها مرتکب شدند و امروز وظیفه دارند که خطای خود را جبران نمایند و غول‌های اقتدارگرایی را که از شیشه آزاد شده‌اند به داخل شیشه بازگردانند.

در چارچوب این فکر مضمون رودرویی قطب‌های بزرگ در چند سال گذشته که در جنگ اوکراین نیز منعکس شده است پایان دادن به تغییراتی در توازن قوا در جهان

^{۱۲} <https://www.youtube.com/watch?v=CfLWvRNWvxk>

است که مضمون آن تضعیف موقعیت آمریکا و اروپا و تقویت موقعیت کشورهای دیگری است که به‌زعم ایشان نماینده‌ی اقتدارگرایی‌اند. این رودررویی برای جبران خطاهای سی سال گذشته اجتناب‌ناپذیر است.

اما مضمون درگیری‌های امروز جهان مبارزه‌ی لیبرال‌دموکراسی و اقتدارگرایی نیست. چنین تمایزی مابین سیستم‌های سیاسی حاکم بر اروپا و آمریکا با چین و روسیه وجود دارد ولی این امر محرک و شکل‌دهنده‌ی روندهای سال‌های اخیر نیست. تا یک سال‌ونیم قبل در دوران ریاست جمهوری ترامپ سیاست بزرگ‌ترین کشور لیبرال‌دموکرات جهان یعنی آمریکا تضعیف و حتی از هم پاشاندن دومین قدرت لیبرال‌دموکرات جهان یعنی اروپا بود. ترامپ از برگزیت دفاع کرد و حتی مستقیماً کوشید آقای بوریس جانسون و سیاست برگزیت سخت را تقویت کند. وی رسماً با ستایش از زمامداران کشورهای مجارستان و لهستان کوشید آنان را به مخالفت و ایستادگی در برابر اتحادیه‌ی اروپا و به‌ویژه آلمان و فرانسه تشویق کند. وی کوشید که روابط با روسیه را بهبود بخشد و مانع از نزدیکی این کشور با اروپا و چین شود. در سیاست آمریکا طی این دوره حاکمان روسیه و مجارستان و لهستان و برزیل بر زمامداران حاکم بر کشورهای اروپا و به‌ویژه آلمان برتری داشتند. قبل از حمله‌ی روسیه به اوکراین، آمریکا با مشارکت انگلیس موفق شد مانع از اجرای قرارداد منعقدشده بین فرانسه و استرالیا شود و زیان سنگینی به این کشور وارد کرد و حاضر شد هزینه‌ی تیره‌تر شدن روابط با اروپا را بپذیرد و این امر نه در دوران ترامپ بلکه در دوران ریاست جمهوری بایدن رخ داد.

امروز پس از حمله‌ی روسیه به اوکراین صف‌بندی‌ها تغییر کرده است. آمریکا و اروپا به یکدیگر نزدیک شده‌اند، ناتو تقویت‌شده و روسیه مستقیماً در برابر آن‌ها قرار دارد ولی حوادث یادشده نشان می‌دهد که تمایز لیبرال‌دموکراسی و اقتدارگرایی نقشی فرعی در روندهای چند سال اخیر ایفا کرده است. آمریکا و اروپا در تمامی دهه‌های اخیر به انتقاداتی که در زمینه‌ی اقتدارگرایی به کشورهایی چون چین و روسیه وارد می‌شد بی‌اعتنا بودند و در تمامی این دوران کوشیدند که روابط خود را با این دو کشور گسترش دهند. آنچه محرک آمریکا در مواجهه با چین شد نه اقتدارگرایی که کسری موازنه‌ی

بازرگانی آمریکا با این کشور بود و این امر بارها صراحتاً توسط ترامپ تکرار شد. اروپا تا قبل از حمله به اوکراین در برابر تمام فشارهای آمریکا برای فاصله گرفتن از روسیه مقاومت کرده و روابط خود را با این کشور گسترش داد. تأکید بر تمایزات لیبرال‌دموکراسی و اقتدارگرایی با هدف پوشاندن عامل اصلی حوادث، یعنی ناسیونالیسمی است که منافع ملی و به دست آوردن سهم بزرگ‌تری در اقتصاد جهان را با درهم‌تنیدگی اقتصاد جهان در تقابل می‌داند.

رابطه‌ی اروپا و آمریکا می‌تواند در سال‌های آینده بازهم دگرگون شود همان‌طور که در بیست سال اخیر این روابط همواره یکسان نبوده و چندین بار دچار دگرگونی شده است. در این نوع تصویرسازی هندی‌ها و آمریکای لاتینی‌ها و کشورهایی چون آفریقای جنوبی و کشورهای جنوب شرقی آسیا، شامل ویتنام، گم می‌شوند. این کشورها در صف‌بندی کنونی مابین غرب و روسیه حاضر نشدند در کنار غرب بایستند و حامی روسیه هم نیستند. از نظر آنان این صف‌بندی منعکس‌کننده‌ی تضاد منافع غربی‌ها و روسیه است که نتیجه‌اش برای آنان خطر قحطی و اجبار آنان به پرداخت بخش بزرگی از درآمدهایشان به تولیدکنندگان و صاحبان منابع انرژی است. آنان چرا باید این بار را متحمل شوند؟

درگیری‌های امروز جهان ناشی از مبارزه میان لیبرال‌دموکراسی و اقتدارگرایی نیست. خط مرز لیبرال‌دموکراسی و اقتدارگرایی نه خط فاصل صف‌بندی‌ها و قطب‌های جهانی بلکه مرزی است که درون این کشورها جریان دارد؛ چه در شکل زیر سؤال بردن عناصر لیبرال‌دموکراسی توسط طرفداران گرایش‌هایی نظیر مدافعان ترامپ و ماری لوین و حزب آلترناتیو آلمان در کشورهای غربی یا زمامداران کشورهای نظیر مجارستان و لهستان یا زمامداران کنونی کشورهای نظیر هند و یا حاکمان چین و روسیه. توضیح تضادها و رودررویی‌های کنونی با لیبرال‌دموکراسی و اقتدارگرایی به برتری ارزشی دادن به یک جناح و حقانیت برای آن در برخورد با طرف مقابل و استقبال از تداوم رودررویی‌ها و گسترش تخصصات می‌انجامد.

جانب‌داری از تخصیص قطب‌ها از موضع چپ

بخشی از نیروها که از لحاظ جانب‌داری اجتماعی در برابر تحلیل‌گران گروه اول قرار دارند، از زاویه‌ای متضاد از این رودررویی‌ها استقبال می‌کنند. در تحلیل این نیروها، پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی ما با جهان یک‌قطبی با نیروی فائق ایالات متحده آمریکا مواجه‌ایم. این کشور آمریکاست که سیستم بانکی جهانی و بزرگ‌ترین زرادخانه‌ی سلاح‌های اتمی را در اختیار خود دارد و می‌تواند همه‌ی کشورهای جهان را به تبعیت از خود وادارد. تحولات چندساله اخیر و به‌خصوص جنگ اوکراین شورش قدرت‌های دیگر علیه این نقش است که از دل آن جهانی دوقطبی و یا چندقطبی سر برخواهد آورد و نقش بلامنازع آمریکا در جهان پایان خواهد پذیرفت.

در چارچوب این تفکر در این منازعات نیروهای چپ جانب‌دارند و صرف‌نظر از قضاوتی که در زمینه‌ی مناسبات اجتماعی هر کشور دارند در کنار نیروهایی قرار دارند که علیه این قدرت فائده‌ی یعنی امپریالیسم آمریکا وارد عمل شود.

در چارچوب این فکر مضمون رودررویی قطب‌های بزرگ در چند سال گذشته که در جنگ اوکراین نیز منعکس شده است، آغاز شکل‌گیری مناسباتی نوین در جهان است. مناسباتی که در آن یکه‌تازی آمریکایی‌ها پایان یافته است. نیروهای چپ و کشور ایران باید در این مناسبات جانب‌دار باشند و در کنار نیروهای مخالف امپریالیسم آمریکا قرار گیرند.

سال‌هاست که قطب‌های نیرومندی در جهان شکل گرفته است. این خطاست تصور کنیم که روندهای چندسال اخیر طلوع‌ی شکل‌گیری قطب‌های نیرومند بوده است. آنچه در این چند سال رخ داده نه شکل‌گیری قطب‌ها بلکه حرکت در جهت رودررویی قطب‌هاست. آمریکا کماکان نیرومندترین کشور جهان است ولی سال‌هاست که قدرت بلامنازع نیست. سیاست ترامپ و شعارنخست آمریکا و رؤیای بازگشت به دوران عظمت آمریکا انعکاس خواست این نیروها برای شکل‌دهی و یا بازگشت به جهانی است که آمریکا قدرت بلامنازع آن باشد.

محرک رودررویی قطب‌ها نیروهایی هستند که منافع و قدرتمندی کشور خود را در مقابله و رودررویی با دیگر نیروها می‌بینند. ناسیونالیست‌هایی که تحقق شعار کشور

من اول را در گرو پایان دادن به دوران درهم‌تنیدگی اقتصادی در جهان می‌دانند. روندهای سی سال اخیر حاصل تصمیم این یا آن سیاستمدار نبود. جهانی‌سازی حاصل ضرورت‌هایی بود که رشد تکنولوژیک در برابر بشریت قرار داده بود. ناسیونالیست‌های افراطی ذکرشده قادر نیستند که جهان را به سی سال قبل بازگردانند. دورانی که اقتصادها و جهان از هم تفکیک شده بود. جهان سی سال قبل به تاریخ پیوسته است و کوشش برای بازگشت به آن با ضرورت‌های جهان امروز در تضاد است. تلاش برای شکل‌دهی (یا بازگشت به چنان جهانی) به درگیری‌های تند و پرهزینه تا حد درگیری‌های نظامی منجر می‌شود. هنوز چند ماه از جنگ اوکراین نگذشته و جهان عواقب چنین درگیری‌هایی را مشاهده می‌کند.

جانب‌داری از این یا آن قطب با تکیه بر ارزش‌های دموکراتیک و یا عدالت‌خواهانه ممکن نیست. در جهان دو قطبی چهل سال قبل در دو سوی درگیری این اعتقاد وجود داشت که سیستم سیاسی-اجتماعی آن قطب، منعکس‌کننده‌ی ارزش‌های دموکراتیک یا عدالت‌خواهانه و بشری است. هر یک از آن‌ها مدعی بود که سیستم برتری را نمایندگی می‌کند. امروز ما با چنین شرایطی روبرو نیستیم. محرک درگیری‌ها نه اعتقاد به سیستم برتر بلکه منافع اقتصادی-سیاسی و یا گسترش حوزه‌ی نفوذ و عقب راندن رقیبان است.

در درگیری مابین ناسیونالیست‌های افراطی فرشته‌ای وجود ندارد. تخاصم به‌ویژه آن‌گاه که جنبه‌ی نظامی نیز می‌یابد اهریمنی است. نشان‌دهنده‌ی اهریمن و فرشته در دو سوی چنین درگیری‌هایی خطاست.

صدویست سال پیش قدرت نوظهوری در جهان در کشور آلمان شکل گرفته بود. این کشور در کنار دو امپراتوری روبه‌زوال اتریش و عثمانی خواهان دست‌یابی به مناطق نفوذی بودند که قدرت‌های فائق آن زمان یعنی انگلیس و فرانسه و آمریکا مانع آن بودند. مبارزه‌ی آلمانی‌ها و اتریشی‌ها و عثمانی‌ها علیه کشورهای فائق مبارزه‌ی ستم‌دیدگان علیه ستمگران نبود. مبارزه‌ی ناسیونالیست‌ها علیه یکدیگر بود. در آن روزها نیرومندترین حزب چپ جهان یعنی حزب سوسیال دموکرات آلمان و رهبر برجسته‌ی جنبش چپ آن زمان یعنی کائوتسکی با این تصور که مضمون دفاع از تقویت آلمان در برابر نیروهای قدرتمند آن روز جهان، دفاع از منافع ملی و حضور قطب‌های مختلف در

جهان است، از تسلیح آلمان که معنایش مشارکت در تدارک جنگ فردا بود دفاع کرد. می‌توان گفت تمامی چپ‌های کشور ما و شاید جهان سال‌هاست که بر این خطای تاریخی کائوتسکی در یک شرایط حساس تاریخی انگشت می‌گذارند و از شخصیت‌هایی چون رزا لوکزامبورگ که به این مسیر گام ننهادند و ایستادگی کردند تمجید می‌کنند. شرایط تاریخی امروز با شرایط صدویست سال پیش متفاوت است ولی این تمایز در راستای نتایج وخیم‌تر خطای مشابهی است.

سخن آخر

غلبه‌ی ناسیونالیسمی که جهان را به‌سوی رودررویی قطب‌ها پیش برد، در شرایط کنونی جهان به غلبه‌ی بربریت می‌انجامد. چپ‌ها و دموکرات‌های جهان چند دهه است که گسترش هم‌پیوندی‌های اقتصادی در جهان را تأیید کرده و از روابط نولیبرالی حاکم بر جهان در این دوران انتقاد کرده، منتقد تداوم یک‌تازی قدرت‌ها در روابط جهانی‌اند. آنان به‌عنوان منتقد روابط حاکم بر جهان خواستار شکل‌گیری نهادهای دموکراتیک و قدرتمندی در جهان‌اند که بتوانند بر یک‌تازی شرکت‌ها که حاصل روابط غالب نولیبرالی در جهان است لگام نهند. آنان خواستار ارگان‌های دموکراتیکی هستند که بتواند عملکرد قدرت‌های بزرگ جهان را محدود کند و اجازه ندهد که زور حرف اول و آخر روابط در جهان باشد. ارگان‌های دموکراتیکی که بتواند همکاری بین‌المللی برای حفظ محیط‌زیست و صلح را تأمین نکند. این سیاست امروز با وزن بیشتری موضوعیت دارد.

رودررویی و تخاصم قطب‌ها پایان این رؤیاست. در این رویارویی چپ‌ها و دموکرات‌ها اولین قربانی و محیط‌زیست و صلح بزرگ‌ترین قربانیان خواهند بود. نیروها و کشورهایی که برای این رودررویی آینده‌ی درخشانی را تصور می‌کنند دچار خطا هستند. چنین رودررویی می‌تواند به غلبه‌ی بربریت منجر شود و جانب‌داری در این عرصه همراهی با بربریت است. الزامات عینی ناشی از تکنولوژی امروز و هم‌پیوندی اقتصادها امکانات عملی برای مقابله با چنین شرایطی را فراهم می‌کند ولی به تحقق رساندن آن نیازمند عمل سیاستمداران، فعالان اجتماعی، اندیشمندان،... و بسیج فکری و عملی میلیون‌ها انسان سراسر کره‌ی خاک و از جمله ایران است. جایگاه چپ‌ها و

دموکرات‌ها در این نبرد نه قرار گرفتن در یک‌سوی مبارزه‌ی ناسیونالیست‌های افراطی علیه دیگری بلکه در جانب‌داری از عقب راندن این ناسیونالیسم است. بشر در دهه‌های آینده با مقولات پیچیده‌ای رودررو خواهد شد. بیوتکنولوژی به انسان از نظر علمی امکان خواهد داد که ژن یعنی خود انسان را دست‌کاری کند و می‌تواند به افزایش جدی عمر انسان منجر شود. هوش مصنوعی چگونگی تولید و روابط حاکم بر آن را متحول خواهد ساخت. دشواری‌های محیط زیستی ابعاد عظیم‌تری خواهد یافت. پیچیدگی‌هایی که رودررویی با آنان نیازمند تلاش مجموعه‌ی بشریت است. اهمیت تلاش و سمت‌گیری ذکرشده‌ی چپ‌ها و دموکرات‌های جهان و موفقیت در آن سمت‌گیری می‌تواند در آینده با ابعاد بیشتری در برابر بشریت قرار گیرد. آنچه در چند سال اخیر رخ داده تلاش‌هایی است در راستای عکس این نیاز و به وجود آوردن شرایطی است که امکانات بیشتری در اختیار قدرتمندان قرار دهد. غلبه‌ی ناسیونالیسم افراطی می‌تواند به مخاطرات بسیار عظیم‌تری برای کل بشریت منجر شود.